گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مدافع حرم فریدون احمدی و تغییری که در سبک زندگی او به وجود آمد

# آمده‌بود تا بادلم بازی قشنگی کند!

**بعد از شهادت فریدون حجاب چادر را انتخاب کردم. انگار که شهادتش دریچه‌ای به رویم گشوده بود**

■ علیرضا محمدی

**گاهی اتفاق‌هایی در زندگی ما آدم‌ها رخ می‌دهد که می‌تواند زندگی‌مان را دستخوش تغییراتی اساسی کند. سال ۱۳۹۲ یکی از همین اتفاق‌های نادر در زندگی خانم فرح اسدی افتاد و سبک زندگی‌اش را تا حد زیادی تغییر داد. در این سال فریدون احمدی پاسدار جوانی که از اقوام پدرش بود به خواستگاری او آمد، اما سبک زندگی این دو نفر بسیار متفاوت بود. اسدی می‌گوید: «اگر بخواهم سر و وضع ظاهری‌ام را قبل از آشنایی با شهید احمدی در یک کلام خلاصه کنم، مثالش همان لاک جیغی می‌شود که در جامعه دیده و شنیده‌ایم، اما بعد از ازدواج و خصوصاً بعد از شهادت فریدون، به انتخاب خودم چادر سر می‌کنم و از این موضوع رضایت قلبی دارم.» در گفت‌وگویی که با این همسر شهید مدافع حرم انجام دادیم به اتفاق‌هایی پرداختیم که سبک زندگی او را تکانی اساسی داده است.**

شهید فریدون احمدی هنگام اسارت

**شهید احمدی چه نسبتی با شما داشت و چطور شد به خواستگاری‌تان آمد؟**

پدر ایشان با مرحوم پدرم پسرخاله هستند. ما با هم فامیل هستیم اما اینطور نبود که ارتباط زیادی با هم داشته باشیم. شاید گاهی در جمع‌های فامیلی او را دوردور دیده بودم. وقتی سال ۹۲ موضوع خواستگاری را مطرح کرد، واقعاً تعجب کردم. چون احساس می‌کردم هیچ وجه مشترکی نداریم و طرز فکرمان با هم تفاوت بسیاری دارد. خانواده ما از نظر پوشش کمی آزاد هستند. در مقابل خانواده ایشان بسیار مذهبی‌اند و روی مسائلی مثل حجاب تأکید دارند. همین تفاوت‌های فکری و فرهنگی باعث شد من به خواستگاری ایشان پاسخ منفی بدهم اما هرچه بیشتر مخالفت می‌کردم، شهید احمدی به اصرارش می‌افزود. عاقبت قرار شد مدتی نامزد بمانیم و بعد ازدواج کنیم. این اتفاق هم افتاد و نهایتاً بعد از چند ماه نامزدی ازدواج کردیم.

**با آن تفاوت‌های فکری که گفتید، برای خودتان سؤال پیش نیامد چرا باید ایشان اصرار به ازدواج با شما داشته باشند؟**

چرا خب برای من هم سؤال بود. عرض کردم وقتی اولین بار بحث خواستگاری را مطرح کرد، شوکه شدم. همین را هم از شهید پرسیدم که بحث علاقه را پیش کشید و بعدها به من گفت اگر با خصوصیات اخلاقی‌ات از قبل آشنا شده بودم، خیلی زودتر به خواستگاری‌ات می‌آمدم، اما من پاسخ این سؤال را نه از زبان شهید که در وقایع زندگی‌ام متوجه شدم. بعدها اتفاق‌هایی در زندگی‌ام رخ داد که فهمیدم ازدواجم با شهید احمدی حکمتی داشته که از آن بی‌خبر بودم. انگار او با رفتار و حرف‌هایش من را از خوابی چندین ساله بیدار کرد. به نظرم شهید احمدی می‌دانست دارد چه کار می‌کند. آن قدر با دل من بازی قشنگی کرد که درون خودم متوجه خلأ و کاستی‌های زندگی‌ام شدم. (با گریه ادامه می‌دهد) شهید با دل من کاری کرد که به انتخاب خودم چادر به سر کردم و فلسفه حجاب را با دل و جان پذیرفتم. می‌توانم بگویم سبک زندگی من قبل از ازدواج با شهید احمدی طور دیگری بود. در دو سالی که با ایشان زندگی کردم طور دیگری و بعد از شهادتش هم به گونه دیگری شد.

**در صحبت‌هایتان گفتید قبل از ازدواج خیلی به فلسفه حجاب اعتقاد نداشتید، نمی‌دانم شاید سؤالم درست نباشد، اما می‌خواهم بدانم شما در خصوص مسائل مذهبی هم خیلی تقید نداشتید؟**

من شاید حجابم خیلی سفت و محکم نبود، ولی نماز می‌خواندم و روزه می‌گرفتم. از دوران نوجوانی به حضرت زینب(س) علاقه زیادی داشتم و هر بار که در مناسبت‌های مذهبی به امامزاده‌ها یا مساجد می‌رفتم، آرزو داشتم روزی همراه همسرم به اینطور اماکن مقدس بیایم و در مراسم مذهبی شرکت کنم. وقتی شهید احمدی متوجه شد چنین اعتقادهایی دارم خیلی خوشش آمد و تعجب کرد. منتها اعتقاد من به مسائل مذهبی خیلی عمق نداشت. چطور بگویم انگار رنگ نماز خواندن من با رنگ نماز خواندن شهید احمدی فرق داشت. زمان خواستگاری، من به ایشان گفتم دوست ندارم شما در مورد حجابم سختگیری کنی. مثلاً بگویی روسری‌ات را جلو بکش یا از اینطور حرف‌ها بزنی. خودش هم بعد از ازدواج انصافاً هیچ وقت مرا مجبور به کاری نکرد. حرفی به من نمی‌زد اما اعمال و رفتارش پر از حرف و نکته بود. عرض کردم نوع نماز خواندنش، نوع علاقه و توسلش به معصومین(ع) و... همگی برایم تازگی داشت. انگار عمیق‌تر به اینگونه مسائل نگاه می‌کرد. همین‌ها باعث شد در زندگی با شهید احمدی سبک زندگی‌ام رفته رفته تغییر کند. انگار با چیزهایی آشنا می‌شدم که در وجودم بود اما سال‌ها از آنها دور افتاده بودم. شهید یک بار به من گفت تو مثل جواهری هستی که در خاکستر افتاده بودی. او گوهر وجودم را کشف کرد و این گوهر را به من نشان داد. وقتی پی به ارزش این گوهر وجودی بردم، دیگر با دل و جان از آن مراقبت کردم.

**تغییر حجابتان در همان دوران زندگی دو ساله با شهید احمدی رخ داد؟**

جالب است بدانید که من بعد از شهادت همسرم حجاب چادر را انتخاب کردم. شهید احمدی بارها به من گفت هیچ وقت از تو نمی‌خواهم چادر سرت کنی مگر زمانی که خودت بخواهی و از ته دل راضی به آن باشی. به رغم آنکه در زندگی مشترکمان از نوع رفتارهای ایشان نگاه عمیق‌تری به مسائل مذهبی پیدا کرده بودم، هنوز مقابل حجاب چادر جبهه می‌گرفتم. در شرق تهران یک مجموعه رستورانی است به نام طلائیه که رفتن به آنجا فقط با چادر مجاز است. چند باری شهید از من خواسته بود آنجا برویم اما من می‌گفتم چه نیازی است به خاطر یک شام خوردن بیایم و چادر سر کنم. آخرین شبی که فریدون در تهران بود و روز بعد می‌خواست به سوریه اعزام شود، اصرار کرد این شب آخری بیا برویم طلائیه و آنجا شام بخوریم. خب فردایش عازم بود و من نمی‌خواستم دلش را بشکنم. همان شب سریع برای خودم چادر دوختم و طلائیه رفتیم. آنجا فریدون مرتب از من عکس می‌گرفت و می‌گفت چقدر با چادر زیبا شده‌ای. او داشت با دل من کاری می‌کرد که آن موقع متوجه نبودم. آن شب در عالم خودم فکر می‌کردم الان زمین و زمان دارند به من و چادر سر کردنم می‌خندند. یعنی چنین نگاه اشتباهی به فلسفه حجاب و چادر داشتم. خلاصه گذشت و ایشان به سوریه رفت و بعد ماجرای اسارت و سپس شهادتش پیش آمد. روزی که پیکرش را آوردند، خانواده شهید با پیکر خداحافظی کردند اما به من اجازه داده نمی‌شد جلو بروم. فکر کردم شاید به خاطر این است که چادر ندارم. یکی از خانم‌های فامیل آمد و چادری به من داد و گفت تو هم برو و با پیکر همسرت خداحافظی کن. وقتی چادر سرم کردم، فکر کردم اگر قرار باشد به خاطر چادر سر نکردن من به شهید بی‌احترامی شود، هرگز چنین چیزی را نمی‌خواهم. ناگهان انگار دریچه‌ای به رویم گشوده شد. تازه درک کردم فلسفه حجاب چیست. انگار با چادر حریم امنی به من داده شده بود که پیشتر از آن بی‌بهره بودم. همانجا با خود عهد کردم هرگز چادر را از سرم برندارم.

**کمی به عقب برگردیم، شهید احمدی هنگام خواستگاری از شما نظامی بودند، خانواده شما مشکلی با این قضیه نداشتند؟**

چرا خب داشتند. کلاً سبک زندگی ما متفاوت بود و بعد از زندگی با شهید و تغییراتی که در زندگی‌ام پدید آمد، خانواده خودم نتوانستند با این موضوع آنطور که باید کنار بیایند. من الان صرفاً با یکی از خواهرهایم ارتباط دارم و بقیه تقریباً با من قطع ارتباط کرده‌اند.

> وقتی سال ۹۲ موضوع خواستگاری را مطرح کرد، واقعا تعجب کردم. چون احساس می‌کردم هیچ وجه مشترکی نداریم و طرز فکرمان با هم تفاوت بسیاری دارد. شهید احمدی نظامی بود و من اصلا با سبک زندگی یک پاسدار آشنایی نداشتم

شب قبل از اعزام شهید احمدی به سوریه - مجموعه طلائیه

دوستانم گاهی به من می‌گویند زندگی تو شبیه یک داستان است. یا حتی یک معجزه. چون کسی فکرش را نمی‌کرد که من با آن سبک زندگی قبلی‌ام بتوانم با کسی مثل شهید احمدی ازدواج کنم و زندگی‌ام تا این حد تغییر کند.

**شما با یک پاسدار ازدواج کردید و او و سبک زندگی‌اش را شناختید و پذیرفتید، چطور با سوریه رفتن و مدافع حرم شدن ایشان موافقت کردید؟**

شهید احمدی اهل کرمانشاه است و خانواده‌شان آنجا ساکن هستند. روزی که ایشان به تهران آمد من خبر نداشتم می‌خواهد برای دفاع از حرم به سوریه برود.

> وقتی خبر شهادتش را شنیدم به خدا گفتم تو با آوردن فریدون به زندگی من، مرا وارد راهی کردی که هنوز در آن ضعیفم و کسی باید دستم را می‌گرفت. چرا الان او را از زندگی‌ام گرفتی. من هنوز اول راه هستم و نیاز دارم کسی کمکم کند

حتی به خانواده خودش هم چیزی نگفته بود. در خانه بودیم که موضوع اعزامش را مطرح کرد. همانجا هم زنگ زد به کرمانشاه و به خانواده و اقوامش گفت که می‌خواهد به سوریه برود. راستش را بخواهید نمی‌خواستم بگذارم برود. چند بار هم به زبانم آمد که بگویم، ولی جلوی خودم را گرفتم. وقتی به علاقه درونی و قدیمی‌ام به حضرت زینب(س) فکر کردم، با خودم گفتم اگر سال‌هاست ادعا داری عاشق بی‌بی زینب(س) هستی، الان باید میزان ارادتت را نشان بدهی. شاید الان وقت امتحان من است و نباید در این امتحان مردود شوم. حرفی نزدم و خودم چمدانش را بستم و روز اعزام فریدون را به پادگان رساندم. وقتی او پیاده شد از آینه ماشین می‌دیدم که با هر قدم برمی‌گشت و به سمت من نگاه می‌کرد. معنی این شعر: «خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود» را آنجا با تمام وجودم احساس کردم.

**شهید احمدی یک ویژگی خاصی که بین شهدای مدافع حرم دارد، موضوع اسارتش است. چه زمانی متوجه شدید ایشان به اسارت درآمده است؟**

شهید برای یک دوره ۴۵ روزه به سوریه رفته بود. چهار یا پنج روز مانده بود دوره‌اش تمام شود که همراه یکی دیگر از رزمنده‌ها به نام آقای محمدی اسیر می‌شوند. شب یلدای سال ۹۴ خبر رسید ایشان به اسارت درآمده است. همان روزها خانواده شهید از کرمانشاه به تهران آمدند و من را پیش خودشان بردند. مدتی پیش خانواده ایشان زندگی می‌کردم. چون هیچ اطلاعاتی از جنگ و مسائل نظامی و این چیزها نداشتم، فکر می‌کردم اسارتش چند روز بیشتر طول نکشد. وقتی دیدم ماه‌ها طول کشید (اسارت شهید احمدی ۴۱۰ روز به طول انجامید) تازه به عمق ماجرا پی بردم. البته هنوز هم امید داشتم برمی‌گردد. می‌گفتم اسیر است و نهایتاً با تبادل یا مذاکره برمی‌گردد. اصلاً فکر شهادتش را نمی‌کردم. روزهای انتظار واقعاً سخت بود اما از آن سخت‌تر شنیدن خبر شهادتش بود.

**در مدت اسارتش از ایشان بی‌خبر بودید؟**

چند ماه از اسارت فریدون می‌گذشت که یک روز شماره ناشناسی به گوشی‌ام زنگ زد. آن موقع خانه مادرشوهرم بودم. از صبح همان روز مدام احساس می‌کردم قرار است کسی به من زنگ بزند. بدون اینکه از چیزی خبر داشته باشم. این حس با من بود. خلاصه وقتی جواب دادم شنیدم کسی از آن طرف خط اسمم را صدا می‌زند و می‌گوید خوبی فرح، من فریدونم... اول فکر کردم کسی دارد با من شوخی می‌کند اما او همان تکه کلام‌هایی را می‌گفت که هربار موقع تماس تلفنی به من می‌گفت. دیگر حال خودم را نفهمیدم. اصلاً باورم نمی‌شد فریدون به من زنگ زده باشد. بعد گوشی را دادم به دیگران و همه با او حرف زدند و مجدد فرصت حرف زدن به من نرسید. گویا برای اولین بار اجازه داده بودند اسرا با خانواده‌شان تماس بگیرند. بعدها یکی از زندانبان‌های فریدون که آدم خوبی بود (شاید هم نقشه‌ای در کار بود و ما هیچ وقت متوجه نیت واقعی آن شخص نشدیم) به او اجازه می‌داد که هنگام شیفت خودش از طریق تلگرام با من ارتباط بگیرد. ما مدتی از طریق تلگرام با هم ارتباط داشتیم. فریدون حتی عکس‌هایی برای من فرستاد که نشان می‌داد بسیار لاغر شده است. ایشان هنگام رفتن به سوریه بالای ۱۰۰ کیلو وزن داشت. قد و هیکل رشیدی داشت ولی در عکس‌هایش بسیار لاغر و نحیف شده بود.

**بعد از مدت‌ها اسارت چطور شد ایشان را به شهادت رساندند؟**

من هیچ وقت علت دقیق شهادت ایشان را متوجه نشدم. همین قدر فهمیدم که یک روز همسر آقای محمدی با من تماس گرفت و گفت همسرش موفق شده است از دست تروریست‌ها فرار کند. چند روز بعد از این تماس خبر رسید فریدون به شهادت رسیده است. گویا هنگام فرار، آقای محمدی موفق شده و همسرم موفق به فرار نشده بود. احتمالاً در جریان همین وقایع ایشان به شهادت رسیده بود. بهمن ماه ۱۳۹۵ فریدون شهید شد. وقتی خبر شهادتش را شنیدم به خدا گفتم تو با آوردن او به زندگی من، مرا وارد راهی کردی که هنوز در آن ضعیفم و کسی باید دستم را می‌گرفت. چرا الان او را از زندگی‌ام گرفتی. من هنوز اول راه هستم و نیاز دارم کسی کمکم کند. گفتم خدایا! اگر دادنت را شکر می‌کنم، باید گرفتنش را هم شکر کنم...

**پیکرشان چه زمانی به وطن برگشت؟**

خرداد سال ۹۶ پیکر ایشان مبادله شد و به ایران برگشت. وقتی در بیمارستان امام حسین(ع) کرمانشاه توانستم فقط برای یک دقیقه او را ببینم، چهره‌اش سالم بود اما بسیار نحیف و لاغر بود. من و فریدون دو سال با هم زندگی کردیم، انگار او آمده بود تا زندگی مرا تکانی اساسی بدهد. او آمده بود تا دریچه‌ای از طور دیگر زندگی کردن را به رویم باز کند. اینکه می‌گویند شهدا هدایتگر بشر هستند، من در زندگی با شهید احمدی از ته دل آن را درک کردم. او آمده بود تا با دل من بازی زیبایی کند.

## جدول

### از راست به چپ

■ ۱- رهبر نهضت تنباکو در ایران - رودی در فرانسه ■ ۲- واحد اندازه‌گیری آب رودخانه - از مواد تشکیل‌دهنده استخوان‌های بدن - حاشیه سفید کتاب ■ ۳- علامت جمع - پنج دندان عقب دهان - خیابان وسیع - مرزبان ■ ۴- سرچشمه - عاشق کوه‌کن - فلز رسانا ■ ۵- شهری در فرانسه - نوعی چرم - گندم ■ ۶- لاستیک خودرو - پایتخت چک - نوعی تفنگ ■ ۷- بهشت شداد - موکت‌بر - امروز جایش را به تراکتور داده است ■ ۸- بوی ماندگی - پرنده کلنگ - واحد شمارش یخ - نفس سوزناک ■ ۹- رئیس جمهور اسبق مصر - لباس زنان هندی - نوعی آشپزخانه ■ ۱۰- دل مشغولی - پدیدار - نمدمال ■ ۱۱- اثر چربی روی لباس - غیرممکن - دمل و جوش‌های ریز پوست ■ ۱۲- خیس - گلی خوش‌بو به رنگ سرخ یا سفید - بنیانگذار سلسله ساسانی ■ ۱۳- بخشش - رنگی برای اسب - بدبو - گشاده ■ ۱۴- مبدل شیر به پنیر یا ماست - لوبیای روغن‌دار - خالص ■ ۱۵- مقابل علیه - ویران کننده تخت جمشید

### از بالا به پایین

■ ۱- کوچک‌ترین آیه قرآن - لباس کهنه و کارکرده ■ ۲- خراب و دورانداختنی - طمأنینه - آسایش ■ ۳- برکت و فزونی نعمت - بوی خوش - آغوش - حرف پیروزی ■ ۴- ستاره - فضایی در سینما - بخار دهان ■ ۵- شهر اصحاب کهف - متضاد بیکاره - سرکه ■ ۶- آسان و کم - ضدحمله - توهین کننده ■ ۷- آرزو برای بیماران - کتاب گوته - نویسنده سفره چرمی ■ ۸- مساوی - گریز - رؤسا - آب‌بند ■ ۹- زهر - معتقد به چیزی - زادگاه حضرت ابراهیم ■ ۱۰- روزنامه ژاپنی - ارابه - است - رهبر حزب ■ ۱۱- علامت مفعول - از صادرات زیبای ایران - آوانس ■ ۱۲- آوای رزمی کار - مسافر شش کشور اروپایی چین ■ ۱۳- کالای نو - لباس جراحان - اسب سرخ و سفید - تازه ■ ۱۴- پوسیده - همه وجود آدمی - پول ■ ۱۵- ماده قندی موجود در غلات و سیب‌زمینی - جزیره‌ای در خلیج فارس

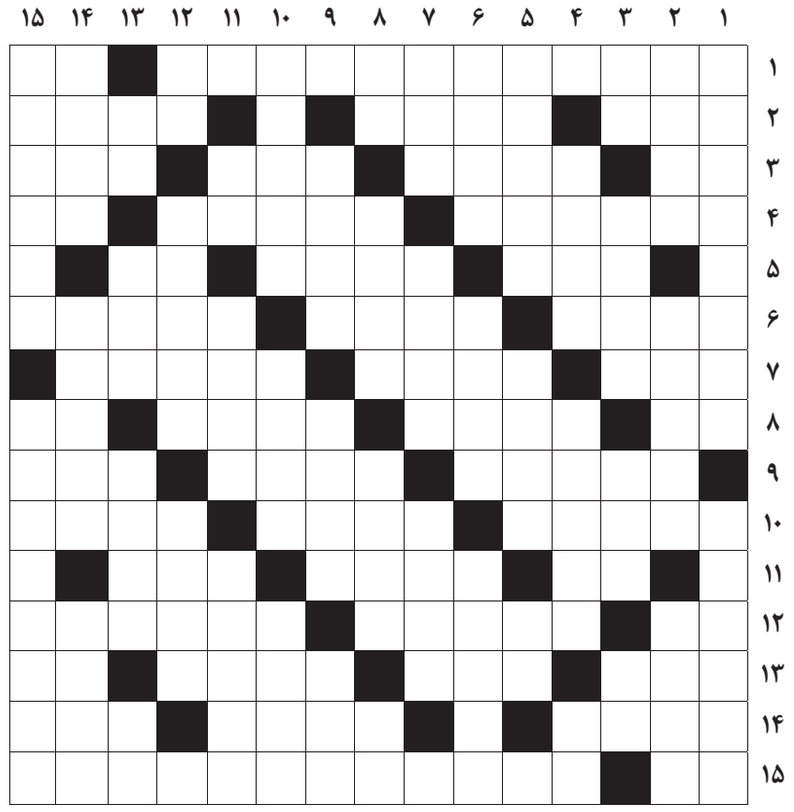

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۷۶

## جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | ۲ | | | | | ۹ |
| | ۴ | | ۵ | ۹ | | | | |
| ۹ | | ۲ | ۴ | | | | | ۱ |
| | | | | | | ۸ | ۲ | |
| | ۷ | ۱ | | | | | ۴ | |
| | | | | ۶ | | | ۷ | |
| | | | | ۳ | ۴ | | | |
| ۸ | ۵ | | | | | | | |
| | | | | | ۲ | ۶ | ۸ | |

## جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۵۷۵

| | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | م | ا | ن | و | ی | ل | ن | و | ی | ر | ■ | ب | س | ا | ک |
| ۲ | ر | س | م | ■ | د | و | ر | ی | ■ | ا | ل | ب | و | ی | ه |
| ۳ | ص | ■ | ا | ل | ی | س | ■ | ل | ا | ی | ق | ■ | ا | ت | ر |
| ۴ | ا | ر | ز | و | ■ | م | ع | ا | ■ | ش | م | ه | ن | ا | ■ |
| ۵ | د | ا | ■ | د | ن | ی | ا | ■ | ک | ا | ه | و | ■ | ل | ت |
| ۶ | ■ | ت | ا | ر | خ | ■ | ی | م | ی | ن | ■ | ا | ب | ی | ک |
| ۷ | ل | ب | و | ■ | چ | ا | ش | و | ■ | ب | ا | ی | ر | ا | م |
| ۸ | ا | ■ | ص | ح | ی | ف | ه | س | ج | ا | د | ی | ه | ■ | ی |
| ۹ | م | ا | ی | و | ر | ■ | ی | ر | و | ر | ب | ■ | م | ی | ل |
| ۱۰ | س | ر | ا | ر | ■ | و | ا | ی | ر | ■ | ■ | ا | و | ا | ■ |
| ۱۱ | ه | ز | ■ | ی | ا | ن | ه | ■ | ا | ف | ر | ■ | ا | ن | ی |
| ۱۲ | ■ | ی | ا | ه | و | ■ | ر | ه | ب | ر | ■ | م | م | ا | س |
| ۱۳ | ر | ا | س | ■ | ر | ا | م | ی | ■ | و | ر | ق | ا | ■ | و |
| ۱۴ | ا | ب | ت | ه | ا | ج | ■ | ل | ی | ن | ک | ■ | ر | ب | ع |
| ۱۵ | ز | ا | ی | ر | ■ | ل | و | ا | ن | د | و | ف | س | ک | ی |